

آدرس

محل اداره : جاده ارگ

انجمن ادبی

سوان بلگرامی : کابل انجمن

» محابرات : بانجمن

مجله کابل

اشترک

کابل : ۱۲ افغانی

ولایات داخله = ۱۴ »

» خارجه = نیم پوند

انگلیسی

طلبة معارف نصف قیمت

عجله انساب مهورار ، علمی ، ادبی ، اجتماعی ، تاریخی

۱۵ جدی ۱۳۱۰ هـ ش = ۶ جنوری ۱۹۳۱ م

مطالعات نغم محمد شیرخان
منشی زاده

زندگی و قرن حاضر

عصر کنونی عصریست که از روی قیمت و اهمیت زندگانی فعلی و از نقطه نظر موفقیت یا ناکامی درین هنگامه پرگیر و دار ، هر روزش بقدر سالی و هر سالش معادل قرنی بحساب میرود ؛ چه وقتاً که ما در قرون خواب آلود اعصار فترت اندود ، صفحات حیات گذشتگان را تحت مطالعه میگذاریم ، می بینیم اعصار گذشته باستدای نهضت های مقدس دینی میدان گاه قتال و جدال در راه مقاصد و آمال محدودی قرار گرفته بود ، که جز اوهام و خرافات و خود پرستی تریحیه را متقابل آمال سعادت مندی و خوشبختی بشر ارائه نمی نمود .

ولی عصریکه ما در آنیم حیات بشر در راه تکامل و تقدم عقلانی و حسی ، پیشرفت و تطور مادی و جسمی بمقصد ارتقاء و خوشبختی مخلوق قدمهای فراخی برمیدارد و نوع بشر را باین مسابقه حیاتی دعوت مینماید - امروز بشریت را

انقلابی فرا گرفته که محرك این انقلاب بزرگت عقل بشر است و میل دارد همان خصایص عظیمه و فضایل عالیة انسانی را بمنصه حیات از خود بروز داده ، و در برتوان جهانرا منور و حقیقت و شرافت انسانی را اثبات نماید . این انقلاب عظیم زنده گی و اجتماع بشر مخصوص کدام طایفه و ملتی در دنیا نبوده ، بلکه تاثیراتش عمومی و بلافاصله شامل کافه ساکنین کره غیر نیست . و هیچکس و هیچ قومی نمیتواند باین داعیه طبیعی جواب رد داده و از وی کناره جوید ، ولو در زاویه تنهایی و گوشه سکونت و آرامی فرورفته و اطرافش را باسدهای فولادینی حصار کرده باشد . چه این کناره گیری و انزوا حاوی اجسام خواهد بود . ولی عقول و ارواح دیگر بحکم زمان بکلی تبدیل و تغییر نموده و داعی این هیجان تکامل را ایستگاری است . آری تحولات عقلیه و حسیه از احکامات نفسی و طبیعی انسان است و هیچ قوتی نمیتواند بشر را ازین تطور و تحول بازدارد الله ماشاء الله .

و قتیکه ما بمقتضای اوضاع امروزه نظر کرده و روش روحی و عقلانی بشر امروزه را تدقیق میکنیم البته می بینیم در راه این تکامل عظیم بشری مبارزه طبقات مختلفه بشریت بشدت جاری و هر که درین میانه فاقه سی و عمل و چاره جوئی بوده مغلوب پهلو مان میدان معرکه گردیده و راه فنا را در پیش میگردد در عین این گیر و دارها لازم است فکر کنیم آیا درین مبارزه تکامل ما چه خواهیم کرد و نظایب ما کدام است آیا درین زمان انقلاب و نهضت بشری ملتی می تواند بخواب غفلت بسر برده و گول پاتیک جهل و نادانی بخورد و با مشاهدات جاریه عصری در بطالت و تنبلی عمر خود را کم کند ؟

درینصورت آنگاه باید بود نتیجه غیر ازین دو نیست : - یا گرفتاری به درد های بی درمان پریشانی و بالاخره در هجوم قوای غالب محو و معدوم شدن

یافتن شدن بعصر و زمان و تن بهقتضیات عصری دادن و در راه تکامل و تقدم قطع مراحل نمودن ، آن تکامل و تقدمی که اساسات دین مقدس نبوی ص نیز بشر را بسمت آن سوق می نماید . یکوقتی یکی از فضلاء حکیم عرب مخاطبین مصری خود را خطاب کرده بود : — بدون رفتار بروش زمانه اگر فرداست یا جماعه جاره ندارد ، انسان مجبور است که خود را تابع محیط زندگانی ساخته و بنای حیات را توأم باشالوده عصر خویش دانسته و بر طبق آن عمل نماید ، ورنه هیچ گاه قابل زیست و مستحق عفو از مجازات روزگار نیست . عشایر و اقوام تا تدارك میزات عصری و تدبیر محیط وصلی خود را نه نموده و متخلق باخلاق عصر ، یعنی مجهز بوسایل حیاتیة اقران زمان نگردند ، مشکل است که در راه مبارزه بحیات قدمی به کامیابی برداشته بتوانند . حضرت علی رضی الله عنه چقدر عصرها بیشتر فرموده بودند : — (علمو اولادکم بنیر زمانکم لان زمانهم غیر زمانکم) میتوان گفت که غالب ممالک شرق را خودی فرا گرفته و از ۶ ، ۷ قرن باینطرف خرق جود گردید است . بحدیکه حالبا این ممالک منجمده را فقط يك موجود غیر زنده میتوان نامید . زیرا موجودی که اظهار زندگی نتواند موجودیتش متزلزل و دست خویش حوادثی است که امید بقارا ازان نتواند داشت . اگرما آرزومند حیات حقیقی باشیم لازم است که عوامل حیات و ترقی و قنارا درعصر موجوده دانسته و بلا درنگ داخل میدان این تنازع جهان شمول حیات شویم ، تادست حوادث غفلتاً بنیاد مارا از پا در نیندازد . پس لازم است از قدما حفظ آبرومندی ماضی و از خلف نوین استحكام مستقبل خود نمائیم . آیدرین قرن طلائی چگونه میشود از اعصار حجری و ما قبل الاسلام قویة عقول و عادات ، تمدن ، و اخلاق جست ، فی المثل اگر قدری بطرف عالم

رانبوه چین دیده شود ، با نتیجه که آنها در سالیان دراز بدست آورده اند گاهی بپتند و ناظر ، از احوال حاضر شان حظی نخواهد برد خصوصاً اگر با یادگار پراختخار ماضی آنها یک مقایسه فی بعمل آورده شود ، آنگاه قلوب اهل خبرت تشکک میگردد .

چون اکثر آراء ، افکار ، عادات ، اطوار مشرقیان ماخوذ از سلاسل پربینج و تاب قرون ابتدائی است که بقسم میراثی از همان قرنهای دیرینه آمده و حتی در برابر اوامر مذهبی نیز بدبختانه مقاومت کرده اینک موجود است . پس گاهی باین عصر ترقی و تکامل مدنی موافقت و مطابقت نخواهد کرد . واقعاً چقدر براهل خبرت و بصارت فشار آور است و قبیله می پتند رسم و رواجی را که از تاریکی های روزگار جاهلیت میراث و یادگار مانده ، و دیده باشند ظواهری را که از باطن اثری ندارد ، آری می شنویم کلماتی را که معانی آن را درک نمیکنیم و هرکذا ازین قبیل بسی اعمال و اخلاقی داریم که مضرزندگانی در عصر حاضر است . بسی دیده باشند که مردمان بر ذکر اماطیر تفاخر کرده و از کار حال تغافل مینمایند یعنی اهتمام بعرض غیر جوهری داده اند ، و حقیقت را گذاشته به موهومات پرداخته اند . بالعکس اقوامیکه خواسته اند در میدان حیات عصری مستحق زنده گی کردند لاجرا بسی ازینگونه حجابهای افکار و اعمال سؤرا مردانه وار از هم دریده اند ، خوبست که ما از عادات و آرای منتشره سؤ که موجب انبثاء و ایقاظ نفوس است دوسه را زیر بحث آوریم ، مثلاً موضوع تعلیم و تربیه را اگر هدف قرار بدهیم مجاری ذیل بنظر می آید که تعلیم خاص را آشکارا میکند : —

(١) اولاً بطبقه معین آه آن عبارت اند از آسان پسنندان ، دین مقدس

اسلام گفته است طلب العلم فريضة على كل مسلم و مسلمة .

(۲) بكان معين عبارت از مكاتب و مدارس . حضرت رسول صلعم
میفرماید . اطلبوا العلم ولو كان بالالصين ا

(۳) بزمان معين (از فلان سال تا فلان سال) حالانکه علم نباید
مخصوص طبقه بوده بلکه ملك تمام و رایج عام باشد زیرا بسا کاریگران عالم
یا بزرگان معارف از هر کنج و کنار بر جمیده یا از محیط غریبان سر کشیده اند
و کذا نباید بمكان محصور باشد زیرا علما گفته اند بهر جا بجوی ! از هر جایاب !
و همچنان نباید بزمان انحصارش دهی پیغمبر برحق ما میگوید : - اطلبوا العلم
من المهد الى اللحد ؛ باید طلب کرده و سعی کنی که هر آنی
از علم در خود چیزی بیافزائی . تعلیم و تعلم نه تنها حفظ امثله ها ،
جواب دادن تمرین ها ، و دادن امتحان ها ، یا طوطی بودن از افسانه ها ،
فرا گرفتن حادثات ، سردادن واقعات ، است بلکه از ینها کرده
وظیفه مهمتر است ؛ یعنی اصل کار مدرسه تربیه انسان حقیقی ، تکامل شنا کردی
تربیه ذهن و ذکا قبل از تعلیم علوم - هکذا تربیه جسم - تربیه عواطف
تربیه فکر و دماغ - تربیه اراده میباشد - تربیه که رجال همدرد نوع خواه
به پروراند . حق و حقیقت مدرسه آن است که يك صورت عالم صغیر از مظهر
عالم کبیر گردد . واجب است که فرزندانرا برای وطن بهترین خدمت کار
بسازند ، و قبل از همه متحلی بحلیه اخلاق متین و متقن و آماده پشرفت هر گونه
امداد مملکت خویش گردانند .

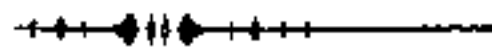
انسان نباید جز برشد و قوت خود اعتماد کند اگرچه ظالمت و سیطره
ملك و مال صاحب قوت و شدت میباشد ولی انسان ذکی میتواند اقویا را بعلم

و ده‌ها خود نوکر سازد ، پس سیطره حق علم و ده‌ها است ، اگر امروز علم همه طبقات عام شود سیطره بدارندگان اخلاق راقیه ، باهل اقدام و ثبات ، بصاحبان جلالت و شجاعت محول میشود ، و سیطره ملك صاحبان هنرم آهنگین شده ، هنرمیکه در دنیا چیزی مانع آن شده نمیتواند .

باز مثلاً تماس بشکات دیگری مینمایم که عبارت از لغت و ادب باشد . اولین چیزیکه در این راه ما باید خاطر نشان نمایم این است که لغت برای مفاهمه و نقل دادن معانی است ، نه در حد ذات غایه و مقصود که اعتناً با لفظ نموده از جواهر معانی پروائی نه نمایم . حالیا صر دمان بکلمات نظر انداخته از موضوع می براینسد ، بقالب اهتمام داده از قلب خبرندارند ، بلکه ازین شیوه وهمی بر ما استیلا یافته که هر کس قادر بسوادی گردید ، یا چند جمله مقفی از خود بافید ، و بدعوای صرف و نحو هم تازید ، خود را محرز و نویسنده همین داشته ، و از ارباب حل و عقد و غور و خوض پنداشته ، گرچه مباحث از عام دقیق یا سیاست عمیق باشد خواه کار مهم اجتماع یا فکر رزین اقتصاد ، سر جنبانده و قلم میراند و ازین اکتفا و استیفا خود خبری هم ندارد که عالمی را غرقاب فنا میگرداند ؛ و حالانکه آنچه ذکر یافت محض فرع الفرع میباشد تا باصل کجا و کی رسیم ، و باید از ذهن نبریم که لغت بمنزله بوجود آورنده زندگی است ، و الفاظ و عبارات در مقام تنازع للبقا است ، که اصلح شان ماندنی است . و باز لغت تابع سیر احوالات ، و استکشافات و اختراعات و استنباطات انسان است ، پس چگونه آن را جامد میخوانیم ، در صورتیکه خود به استکشاف و استنباط و اختراع نه پرداخته ایم ؟ لهذا ادب نیز باید بروح عصری موافقت نماید ، بلی درست است که قدمای ادب برای ما نشاید مهیج و نماذج بدیع الصنع گذاشته و رفته اند ، ولی اگر ما بر آنها اکتفا و اقتفا

ورزیده توقف نمائیم نه تنها از پست همی ما است بلکه ارتجاع و تقهقر است . چگونه میتوان راهی به تقدم و ارتقاء سپرد اگر بداشته و انباشته قدیمه قانع و بمرات مانده اکتفا میکنیم .

زیرا تقدم و پیشرفت بدون استحداث و اختراع امکانی ندارد . بعضی مسایل قابل بحث داریم که تقطیع نشر و دقت به ما بعدها گذاشته و انشاء الله الکریم بآینده بحسب اقتضاها پرداخته می آید .



اخلاقیات

(بقلم آقای غلام جیلانی خان)
اعظمی

۲

اعتیاد بملکات عالیہ

خادمین نوعی در اثر مساعی و زحمات و تحقیقات خویشتن نسبت بعال و امراض دماغی و قوای روحی انسان ، که اساس اعمال و ارادات غیر صحیحہ آن شمرده میشود ، نتایجی را مکشوف میدارند ؛ و بایستی انسان نظر باین تحقیقات مسلمہ معتقد شود زمام اراده و اعمال وی در طریق خوب و حقیقی در دست اقتدار فکر و خیالات صحیح و بآرتیب وی است ؛ یعنی در مجاری حیات در صورتیکه قوای باطنی خود را بطور منظم و بمطالب نافع و سود مند ورزش داده و آنها را بعملیات موزون و لایق عادت میدهد ، البته عادات ردی اکتسابی یا موروثی را در وجود خویش مغلوب ساخته و روش نامرغوب و خصائل بد را منکوب می سازد .

فضلائی دانشمند عصر از قبیل انیوٹن Isaac Newton هاین ریش

لویه Heinrichloubه لیسنگ Lessing و امثالها از علمای علم الروح و علم النفس میگویند اعمال و ارادات صحیحه شماها تابع احساس و عکس العمل خیالات ساله شماست ، هر گاه نتیجه صحیح و ثابت از اعمال ظاهر نمیشود ، نقش را باید در عقول و افکار خود جستجو نمود ؛ خیال شما میتواند اراده را بصورت خوب و صحیح یا بطور غلط و ناخوب القا و تحریک نماید ، مثلاً خیال میکنید که حتماً صبح ساعت (۶) پایستی از خواب بیدار شوید ، و این خیال بصورت جزم و تصمیم در دماغ شما تمرکز مینماید ، البته صبح در سر ساعت بیدار خواهید شد .

پس اگر تصمیمی در خیال و ارادات باطنی خود کرده و آنرا بمقاصد و اعمال مستحسن معناد مینسازید البته ارادات و اعمال ظاهری از حدود صحت و اعتدال تجاوز کرده نمیتواند .

برای اینکه انسان از عادات خوب و ملکات قاضیه خویش يك حظ روحی برده و بعکس آن يك انقیاض و تأثیری در روح پیدا شود ، يك قوه میزه را خداوند متعال در باطن انسان خلق کرده که آنرا « وجدانی » مینامند . و از خصایص اعمال وجدانی این است که فرق بین اعمال خوب و بد گذاشته ، در صورت بروز اعمال صالحه و خوب انسان در روح خود يك مسرت و انبساط و بارتکاب اعمال سوء و غیر حسنه ، قابل نفس خود يك خجالت و سررزش باطنی احساس می نماید . همین احساسات خوب و ناخوب باطنی اعمال و فعالیت وجدانی انسان را ظاهر میدارد و گفته می شود که واقعاً قوه شریفه بنام وجدان در وجود انسان موجود است .

ولی چون نفوذ عادات ردی و مشق رذایل بکنوع تسلط قاهرانه در اخلاق

وعواطف کرده ، و رفته رفته ضمیر را زنگ آلود و قلب را قسی میگرداند ، البته در چنین انسانی فعالیت وجدان مختنق شده ، بنابراین روح را خوب تر تألم یا انبساط داده نمیتواند ، چنانچه چشم های عایل و تاریک از مناظر زشت یا زیبا کمتر محفوظ یا متألم می شوند .

هرگاه انسان در میدان ابراز تکالیف نوعیت و مبارزه در حیات حاضر شده و مایل باشد : طرق پر بیخ و تاب زندگانی را بدون مخاطره و مغالطه مشی ، و فضایل اخلاقی و مقتضیات انسانی را درین رزمگاه پر و لوله و آشوب مفقود نکند ، یعنی از حدود تکالیف اوامر و نواهی وجدانی خارج نشود لازم است موقع ارتکاب عمدی با تصادف یکی از اعمال خلاف اخلاق سرزنش و تحقیرات وجدانی را تماماً گردن نهاده نفس خود را معتوب و مستحق بنکوهش بداند و نادم باشد . یعنی سرزنش و توبیخ وجدانی را که بعلمت اعمال زشت در نفس انسانی تولید اضطراب مینماید .

اگر انسان طبعاً آنرا تاقی میکند ، البته آئینه خودش را از تکرار اعمال سوء حفظ و برای پرهیز کاری و تقوای قوای باطنی خودش را مستعد کرده خواهد بود .

اشخاصیکه برخلاف این سرزنش و تادیب وجدانی ، بالجابت و بیلائی وجدان خود شایرا ندریسته ، و مقابل الزامات آن یکنوع دلیل نرانی و فتاوی غیر معقول اقامه ، و باقناع وجدان خویش میکوشند ، گویا آنها عمداً خود را در گرداب عمیق جهل و بدبختی پرتاب کرده ، و میل دارند دیده روشن باطن خویش را کور کرده و پرتگاه عدم را بادیده نابینا استقبال نمایند .

همت بلند و نیروی عقل و استعداد عالی و قابل انسانی ، در قبول و اعتیاد

ملکات فاضله و خصایل حمیده خیلی قوی و زاید از کفایت است : چه وقتاً که انسان عظمت مقام عقلانی و قوه بزرگ اراده و تصمیمات خودش را در کارهای ساپره ، از قبیل اختراعات و کشفیات و غیره بسنجد البته سهل است که برای معتاد شدن بیکمده ملکات و خصایل خوب تصمیم گرفته و فکر و خیالات خود را باین اعتیاد مجبور و مانوس بسازد .

عادت يك عامل بزرگ و مؤثر است که جلو ارادات انسانی هر طرفی که میل داشته باشد میکشاند ، وقتاً که انسان خصایل خوب و شایسته را اعتیاد و مشق مینماید ، البته عادات همیشه ارادات و اعمال او را بطرفی خوبی سوق میکند ، ولی در اول وهله عادت را بمقصد جلوداری اعمال صالحه و ملکات فاضله جز بعزم و تصمیم تسخیر کردن ممکن نمیشود یعنی شخص معتاد بافیون که تقلیل آنرا مایل باشد تا تصمیم نکند که از مقدار گذشته کمتر باید استعمال نماید البته باین عمل معتاد شده نخواهد توانست .

عزم و تصمیم قطعی و لایتنزل خصایل خوب و ملکات فاضله را در طادات تمرکز داده و مطیع آن میگردداند ؛ مثلاً انسان تصمیم مینماید که هیچگاه زبانش بدشنام و مذمت معتاد نخواهد کرد ؛ و بمقصد شفاق انگیزی بین ممنوعان وسیله قرار نخواهد گرفت ؛ و گوش را بشنیدن الفاظ بی فایده و سخنان چینی حاضر نمی نماید ؛ و دست را بمحق غیر یا اذیت نوع درار نمیکند ؛ چه این چیزها همه مغایر اخلاق و برخلاف اوامر وجدانی و مضر شرافت انسانی است ؛ پس آنرا مرتکب نمیشود بلکه هر زمان ازین فعال نفرتی در خیال و ضمیر خود میپروراند ، البته رفته رفته باین تصمیم و ثباتی درین راه ، این ملاحظاتی را می نماید : بی قرار گرفته ، اعمال ناخوبی را مرتکب نخواهد شد ؛

و ضمناً باینوسیله ملکات عالیہ را تملک خواهد نمود .
 همچنان برای غلبه و نفوذ اخلاق ردی و خصایل مذمومہ ، همین طریق
 اعتیاد است ، کہ اگر انسان حسیات و عواطف صحیحہ را مغلوب هوسات
 و طغیان شهوات ساخته ، ضعفی در تصمیم او طاری و بمقابله قیام نورزد ، البتہ
 عادات ردیہ در انسان نفوذ کرده و ارادات و اعمال او را بجایهای پستی می کشاند .
 فقط غلبه و موفقیت انسان درین مبارزه مربوط بہ این است کہ از قوہ ممیزہ
 و وجدان در تفریق خصایل و ملکات زشت و زیبا کمک و همراهی خواسته ،
 و بہ نیروی عزم و تصمیم عادت را مطیع اعمال و کارهای خوب قرار دهد .



جبلی غرجستانی

اسم و نسب :- بقلم آقای سرور گویا

تمام تذکرہ نویسان نام او را عبدالواسع جبلی کہ جبلی را از مقاطع اشعارش
 دریافته اند مینویسند مگر صاحب مجمع الفصحاح اسم پدرش را ہم علاوه کرده
 او را پسر سید عبدالجامع ابن عمر ابن ربیع میداند . از اشعار خود شاعر کہ
 بمنزلہ آئینہ سراپا نامی شاعر است نیز استنباط میشود کہ از خاندان محتشمی بوده
 و نسب بر رسول اکرم ص میرسانده است . اما اینکه او را حمد الله مستوفی
 صاحب تاریخ گزیده پسر دهقانی دانسته و در پنبہ زاری اشاره کرده و کتب
 مابعد او از قبیل روضة الصفا و حبيب السیر و آتشکده آذر بدان اتکاء و استناد
 کرده اند تماماً طاری از حقیقت است زیرا اولاً خود شاعر بانهایت صراحت
 قول و صداقت لہجہ نسب و سلالہ خود را روشن نموده هیچ افتیاء و تردد

نگذاشته است۔ ثانیاً عبدالواسع جبلی در آغاز سلطنت سنجر از شعراء مبرز و زبردست زمان خود بوده و بمدح امراء قصاید میساخته است چنانچه صاحب سخن و سخنوران از قول عماد الدین صاحب تاریخ سلجوقیه مینویسد که در مدح طغرلنگین محمد قاروی بن انکنجی که پدرش فرمان فرمای خوارزم و بخوارزم شاه موسوم و در سال ۴۹۰ بدست قودن و بارتقش از امراء سلجوقی کشته گردید قصیده گفته و او را بفتح خوارزم تهنیت کرده گوید :-

واردت گنج و ننگین میراجل طغرلنگین — پهلوان ملک ایران شمس شاهان بشر
 میرفرزانه قاروی بن انکنجی که داد — ایزد او را فضل بر شاهان عالم سر بسر
 و طغرلنگین در سنه ۴۹۰ بر خوارزم استیلا یافت و در همین سال سنجر از
 طرف برادر خود برکیارق بامارت خراسان منصوب گردید۔ علاوه برین
 دوات شاه سمرقندی که سخنان وی در بین تذکره نویسان و تتبع کنندگان
 بنهایت اعتبار است در تذکره معروف خود مینویسد :
 آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول حال جاف حامی بوده و آنها که
 برو می بندند که در اول چگونه شعری گفت بالتمام سخن عوا، است و در تاریخ
 ندیده ام ازین جهت بقام در نیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری
 یکی از بی نظیران روزگار بوده باشد عقل قبول نمیکند که در پایان شباب چنین
 حامی بوده بتربیت اهل شده باشد اشاره بقول حمد الله مستوفی صاحب تاریخ
 گزیده است (۱)

(۱) عبدالواسع معاصر سلطان سنجر سلجوق بود گویند در اول بزرگ سلطان بوده
 درینبه زاری او را دید که میگفت : — اشتر صراحی گرد تا نام چه خواهی کرد تا
 کردن درازی میکنی پنبه بخوای خورد تا سلطان در او بوی لطف طبع یافت او را ملازم
 کرد و تربیت فرمود تا بدان مرتبه رسید که بطرز شعرا و ناعایت شعرا نگفته (تاریخ گزیده)

مسقط الراس و خطوط مسافرت :

با تفاق تمام مورخین و سفینه نگاران مواد و منشأ او خرجستان افغانستان (غور و هزاره جات حالیه) بوده است . در آن عهد ظم-ور اینچنین شاعر زبردستی از سینه کوهساران مرکزی وطن افغانستان استیلائی ندارد چه افغانستان در دوره اسلام مدارج مدنیت ثانوی خودش را در همین قرنهای پنجم و ششم هجری به منتهای عروج و ترقی سپهرینمود و بلاد افغانی چون بلخ ، هرات ، غزنی ، ذریچ ، بست و امثالها یکی پی دیگری در پرورش نوابغ عالم و رجال مشهور آفاق میکوشیدند ، خرجستان که در جهات شرق و غرب خود دارای معمورترین بلاد مدنی از قبیل بامیان و فیروزه کوه و غیره بوده ، نیز در پروریدن مشاهیر علمی و ادبی قصوری نورزیده و از ان جمله است شاعر شهر ~~کوهستانی~~ که در سنه ۴۷۰ هجری بدامان جبال فلک سای خرجستان بروزگار دوات غزنویه و آل سلجوق ظهور کرده و بقول دولت شاه سمرقندی در اول حال از جبال خرجستان بدارالملک هرات آمده و از انجا بخدمت سلطان بهرام شاه مسعود که سلطان غزنی بود رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده مدت چهار سال مدایح او گفته است .

و بعد از این تاریخ ملتزم رکاب سلطان سنجر بوده و گاهی هم با-المطان موصوف بغرض مملکت گیری و تاخت و تاز آقالیم مسافرت های چندی اختیار کرده است که آخرین آنها در سنه ۵۴۴ هجری حرکت سنجر بطرف عراق در زمستان و فتح آن بلاد است و قصیده غرا و بلند بالای هم درین فتح سلطان سروده است .

سلاطین و شمرای معاصر

(۱) بین الدوله بهرامشاه بن مسعود ۴۱۱ - ۵۵۲ که بقول دولت شاه

پادشاه فاضل دانشمند و شاعر پرور بوده دارالملک غزنین بروز کار او سر کز
 اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر کسی نکرده است کتاب کایله
 و دمنه را در روز کار او حمیدالدین نصرالله که تلمیذ ابو حامد غزنویست
 از هربی یفاری ترجمه کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت
 در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این بیت اوست :

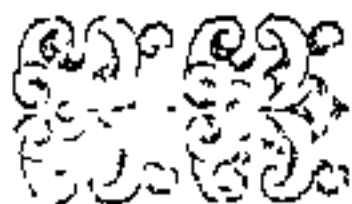
ای فلک همچو بارگاه هستی شاه بهرام شاه شاهقی

عبدالواسع جبلی چهار سال تمام در زمره شعرای پای تخت او بوده قصاید
 خرا و گرانبهای اوایل روز کار شاعری خود را وقف نام او کرده است .

(۲) مزالدین سنجر بن ملک شاه ساجوقی ۵۱۱ - ۵۵۲ که دربار سلطنت او
 از حیث شعرا و ادبای یکی از بهترین در بارهای آسیا بوده علما و شعرای از قبیل
 امام محمد غزالی و حکیم سنائی غزنوی و حکیم انوری بلخی و ادیب صابر ترمذی
 ورشید و طواط بلخی و سید حسن غزنوی و مختاری غزنوی و امیرالشعرا معزی
 سمرقندی و لامی جرجانی و فتوحی مروزی و عبدالواسع جبلی و غیره ستارگان
 روشن عصر او بوده نام و نشان سنجر را در صحیفه روز کار تا ابدالله زنده
 و جاوید گذاشته اند شاعر مؤخرالد کر که مقصود ماست در دربار سنجر بانهایت
 افتخار و آبرومندی تمام در بین اقران و معاصرین خویش که هر یک رقیب
 و معارض یک دیگر بوده هجوها شنیده و اهانت ها دیده اند زیست نموده و زندگانی
 هشتاد ساله خود را بامتهای علو و عزت نفس پایان رسانیده است چنانچه خود
 جرس دعوی می جنابند .

شاهان همی کنند بفضل من افتخار اقران همی کنند برسم من افتد
 باخاطر منیرم و بارای روز ششم کالبرق فی الدجیة و الدمس فی الضحی
 طالبست همتم بهمه وقت چون ملک ما فیست نسبتیم بهمه حال چون هوا

پر همت همت سختمسای من دلیل
 هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من
 در پای جاهلان نه پراگنده ام گهر
 این فخر بس مرا که ندیداست هیچکس
 و آنرا که او بصحبت من سر در آورد
 و در ذلتی پدید شود زو معاینه
 اهل هری مرا شناسند بر یقین
 مقدار آفتاب ندانند مردمان
 اندر حضر نباشد آزاده را خطر
 و همین همت نفس و علو مقام شاعر است که تمام امرأ و وزرا و شعرای
 معاصر حتی سلاطین وقت باو بنظر تفخیم و احترام می نگریسته اند چنانچه از
 اشعار او برمی آید که سلطان سنجر باو علاقه شدیدی داشته و وقتی که از حضرت
 او دور مانده بدون نامه سراپا احترامی نوشته و با نهایت اکرام احضار در بارش
 کرده است . (باقیدارد)



اثر طبع
مستغنی

نکوئی

نهان خوشست به مخلوق و آشکار نکوئی
 بود زیاده اگر يك بدی کتند بعمری
 نمیخرند متاع بدی بهیچ دیاری
 بهر طرف که بسودای سود سیر نمائی
 بود نجات ز رنج خزان بیار نهائش
 چو گل به نکبت خود صید میکند دل مردم
 کمال خلق حسن فرق خوب و زشت نداند
 سر خلاف بنا سازی زمانه ندارد
 به حسن زیور دیگر چه حاجت اهل خرد را
 همین صفت ز دل خلق زنگ کینه زداید
 زیاد کار دگر هر چه در جهان بگذاری
 بصفحه که بماند بیاد کار زمانه
 بدی بدست که باشد بدهر شیوه عاقل
 بدی نموده بود منتظر نشسته بدی را
 خوشست هر بدونیک جهان بمرض مقامش
 جلیس بد مگزین ای نکو نهاد که دارد
 به خلق نیک توان از هزار حادثه رستن
 بدان کسی که بنام بدست شهره عالم
 بهر صفت که توان بهر طریق که دانی
 هزار کار دگر گر بود بکار نیاید

بود پسند بهر کس بهر دیار نکوئی
 ولی کم است نمایند اگر هزار نکوئی
 همیخرند اگر باشدت بیار نکوئی
 زیان ندارد اگر بسته بیار نکوئی
 بگلشنی که نمایند آبیار نکوئی
 کند خلق نکو میکند شکار نکوئی
 کند به خار و به گل ابر نو بهار نکوئی
 بهر مزاج نمودند ساز کار نکوئی
 چو گوشوار همین بس بگو شدار نکوئی
 کند آینه ات منع این غبار نکوئی
 همین خوشست گذاری بیاد کار نکوئی
 گرت زد دست بر آید همی نگار نکوئی
 نکو بود که کند پیشه هوشیار نکوئی
 توان کشید نکو پیشه انتظار نکوئی
 کسی نکرده بدشمن بکارزار نکوئی
 ز اختلاط بد و زشت ننگ و عار نکوئی
 مدار غم چو ترا هست غمگسار نکوئی
 خوش آنکاداد بد و رانش اشهار نکوئی
 مده زد دست خدا را یا اختیار نکوئی
 همین بهر دو جهان آیدت بکار نکوئی

بدی کنند اگر ما و من باهل زمانه
 بکار نغم نکوئی بهر طریق که دانی
 مکن به لکه منت خراب جامه جودت
 گرت امید نکوئی بود بدامن محشر
 کسی نمیشود از کردهای نیک پشیمان
 نگفته بدبه نکوئی کسی بهیچ زمانه
 بود بدر جزاین شیوه ننگ مردم دانا
 مکن روبه جزاین پیشه ستوده که دارد
 جزاین طریق نکو نسپری بدر طریق
 نموده اند همین نام نیک حاصل هستی
 جزاین صفت نبود پرده پوش خلق چهارا
 اگر بدام غم ورنج روز کار اسیری
 بهار خلق حسن باد سر زمین وطن را
 به نیک و بد گرت شیوه نکوست رعایت
 بدی بعاقبت بد کند دوجار کسارا
 کند حیانت از آفات زشت دور زمانش
 خلیل پذیر بود از بدی بنای محبت
 سزد که نیک و بد خلق را کنند شماری
 ز خاق نیک توان کرد جای درد مردم
 سبکسری و بدی توام هم اند بهالم
 کال خواجه نباشد به جمع مال قرر
 طبیعتی که بعمر اربدی نگشت نشیمان

نمیکستند ندانم پی چه کار نکوئی
 روان بکار که می آیدت بیار نکوئی
 نکو نباشد اگر گشت داغدار نکوئی
 بکن بجای بدی نیز بار بار نکوئی
 بزیدگی نکفی نرک زینهار نکوئی
 بود ستوده خالق این ستوده کار نکوئی
 بهر زمان بود اسباب افتخار نکوئی
 به پیش خالق و مخلوق اعتبار نکوئی
 رها کنی چه بسبب از چه رهگذار نکوئی
 بهر دو کون نمودند بختیار نکوئی
 بصد هزار عیوب است پرده دار نکوئی
 کند زهر غمت آزاد غم مدار نکوئی
 که سر چو بزه برارد زهر کنار نکوئی
 شود بهر قدمت هر نفس دوجار نکوئی
 شنیده؟ که سری را دهد بدار نکوئی
 کشد بدور نکویان چنان حصار نکوئی
 حصار الفت ما سازد استوار نکوئی
 نه آنکه محو کند یاک بدی هزار نکوئی
 خوش آنکه باشدش اندر جهان شمار نکوئی
 جو کوهسار بود صاحب وقار نکوئی
 بگو کجالت اگر هست جمع دار نکوئی
 تو از طایفه نیکو برو گمار نکوئی

نکرده است فراموش اگر زخاق بدی را یقین نمیرود از یاد روز کار نکوئی
به نشنه کامی مستغنی اند اگر بمعارف کم بخت اربین شعر آبدار نکوئی

« فار یاب »

بقلم آقای غلام جیلانی خان
اعظمی

طهیر

ام البلاده بلخ ، در روز گاران قدیم یکی از بلاد معروفه فضل خیز مشرق
زمین و از جمله محبوب ترین قطعات تاریخی خاک پاک وطن بوده ربسی بمظمت
واقفخار مشهور و تاریخ شمشعی دارد .

بلخ در عهد عظمت و ترقیات عسرفانی و مدنی نه تنها اینکه سعادت و عزیت را
منحه ریخود ساخته و بگانه آفتاب درخشان اتق وطن محبوب بشما میرفت ؛ بلکه قطعات
کوچک و شهر های صغیر دور و نواحش را هم سعادت مند ساخته و هر کدام مثل
ستار های درخشنده بحول خورشید عزت و جهان وی نور افشانی و ضیا پاشی
داشته و از انوار فضل و تمدن بلخ استغاده و استناره مینمودند .

از انجمله شهر کوچک و مقبول « فاریاب » قدیم یا دوان آباد حاضره است
که در قرن (۶) اسلام در تمدن و معارف چون ستاره روشنی در افق مغربی
شهر معمور و زیبای بلخ افغانستان می نماید .

فاریاب در تقسیمات کشوری و اداره آنوقت بمسک ما جرو ولایت جوزجان
بوده جوزجان حاوی شهر های بیته ، ندخوی ، فاریاب ، سرپل شناخته می شد
و مرکز اداره ش گاه شیرخان و گاهی سردل قرار میگرفت . ولایت حوا جان
در تقسیمات مذکبه همیشه از مربوطات ولایت بلخ بشما رفته است .

موقع ظهور اسلام که مدینت قدیم افغانستان سبری شده و مدینت جدید اسلامی آغاز نمود ولایت جوزجان نیز دوره ششمی را طی می نمود .
در قرن دهم عیسوی جوزجان داخل سلطنت بومی آل « فریغون » بود که اینها تا کوهستان غور اجزای نفوذ بینمودند و پایتختشان نیز گاهی شهرخان و موقعی فاریاب می بود .

در قرن یازده عیسوی دولت غزنوی مرکزی افغانستان حکومت بومی جوزجان را بکلی خاتمه داده و جزو ایالات غزنی قرار داد ، سپس جوزجان مثل عهد غزنوی های افغانستان مربوط سلطنت غوری ها بشمار میرفت ولی این تصرفات شاهان غزنی و غور بدون اینکه صدمه در بنیان مدینت و سعادت آن وارد کند بیشتر اسباب ترقی و وسیله پیشرفت و ترقیات وی واقع گردید ؛ چه درین زمانه هائیکه طوفان حوادث جنگ و میاهزات خونین از خارجه جای و غالب ممالک از صدمه آن کناره شده نمیتوانست فایاب و دیگر هم قطارانش درمهد خوش بختی و امنیت در تحت لوای وحدت قومی ولی فغانستان روزگار بسر ببردند .

در قرن ۱۳ عیسوی تند باد سخته و بیرحم حوادث زلزله و آکریه چرخهای روشنی را از ممالک شرق خاموش نمود فاریاب مایم در پیش آمد سیل بنیان کن فتنه مغول و آنحاره ، شوته هتی و موجودیت خودش را حفظ نتوانست ؛ با خالک تپستی برابر شد که امروز جز خرابه زاری زنی پیش مانده است « اکنون که فاریاب قدیم باسم دولت آباد مشهور و مختصر آثار عمرانات محقر و نهر آب تازه روی خرابه زار آنجا باقی و جاری دیده میشود بعقیده نگارنده از بقایای آثار اقوام آنطرف رود آمویه است که در قرن (۶) با کثر حصص بهالی افغانستان مسلط شده و در فاریاب قدیم باساس چغتائی ها سنانی برپا و بنام دولت آباد موسوم کردند .
والحاصل فاریاب قدیم که گفتم یکی از محبوب ترین شهرهای زیبا و مدنی

(۲۰) سال اول - مجله کابل شماره (۸)

زمانه ترقیات افغانستان بوده و مهد پرورش رجال شهیر و مردمان فاضل و بزرگ بشمار میرفت ؛ ازین خاک یکدسته فضلا و شعرا و حکمای معروفی بوجود آمده است که شهرت و حیثیت تاریخی آنها عظمت مقام مدنی و عرفانی قاریاب قدیم را درانظار جلوه گر می سازد .

ازجمله فصیحای نامی و شعرای بزرگ و گرامی که قاریاب آنروزه پرورش داده و بمنصه سخن وری موقع بخشید :- « ظهیرالدین قاریابی است » : این شاعر شهیر و ادیب شیرین سخن از معارف شعرای قرن (۶) اسلام و درمیدان شعر و ادب اکبریه بلاد مشرق عرصه جولان گاه خیال و فضای پرواز کلام او بوده شاهان بزرگ دربارهای خود شانرا بنور جمال و لطف کلام این شاعر شهیر افغانستانی روح و فروغی میدادند . اسم این شاعر شیوا بیسان ظهیرالدین ابن طاهر بن محمد است که بحلاوت کفایت و بلاغت کلام یگانه عصر خویش و مخصوصاً در قصاید رنگین و الفاظ متین از سر آمدان سخن بشمار رفته است ، در اهمیت مقام شعری وی است که گفته اند :

دیوان ظهیر قاریابی — در کعبه بدزد اگر بیسای

ظهیرالدین قاریابی پس از اینکه در اوایل قرن (۶) اسلام در خاک زیبای قاریاب بدنیا آمده نشوونمای در هوای آزاده و روح پرور وطن محبوب نمود ، تأثیرات موقع جغرافیائی این خاک پاک روح و استعداد او را مثل سایر رجال نامی این کشور بباقت و قابلیت پرورش داد ظهیر دوره تحصیلات فارسی و عربی خودش را در وطن طی کرده چون روح حساس و ذوق سرشارش توسن خیال او را بطرف شعر و ادب می کشاند لابد در خدمت رشید بانی مشهور به سمرقندی (۱) که از ادبای نامی آنوقت بود این فن شریف را اکتال و سپس جهت آزمایش

(۱) قول مفتاح التواریخ و چهار مقاله عروضی سمرقندی که سقط الراس رشیدی از بلخ افغانستان است .

طبع و اظهار فضل و لیاقت بطور سیاحت عازم خاک فارس گردید .
 نخستین اتابک محمد پهلوان جهان بن ایبک کز که از اتابکان مشهور عراق و
 آذر باهیجان بود صیت فضل و شهرت کمال ظهیر شاعر افغانستانی را شنیده
 بدربار خویشش جلب و لوازم احترام و محبت را دربارہ اش بعمل آورده و چندی
 بجمله ندیمان خاصه دربار این پادشاه میزیست سپس در خدمت قزل ارسلان
 حکمدار عراق شتافته همان موقعیت را حاصل کرد و قصیده معروفیکه :
 نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
 آنرا در مدح وی سرود و بسی مورد تحسین درباریان و دوستان وی و
 موجب حیرت هم کاران واقع شد .

ظهیر در ابداع سخن و روانی طبع مشهور است چنانچه گویند روزی که
 در معیت سلطان طغانشاه ثانی سلجوقی طرم تماشای معدن فیروزه معروف نیشاپور
 بود سلطان از وی خواهش کرد که فی البدیبه در آنخصوص چیزی از طبع ظریفش
 بسراید ظهیر بدون تسامح از قدرت سخنوری و سرشاری و شادابی طبع خویش
 بداهه باین قصیده مترنم شد که بعضی ابیاتی این است :

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر	میان لعل چرا کرده نهران گوهر
بمخنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی	ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
رخم چو زر شد و از جزع دیده هر ساعت	فشام ارغم آن لعل در فشان گوهر
اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر نفس	که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
همین بس است که الهاس طبع من دارد	چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
خدا یگان ملوک جهان طغانش از آنکه	که بذل میکنند از جود بر جهان گوهر

گرچه ظهیر الدین در خدمت این پادشاه خیلی به عزت و احترام میزیسته
 و موقعیت عالی داشت باز هم از فکر و عشق وطن مسقط الراسش افغانستان

خالی نبوده گاهی طایر عشق و آرزویش شوق پرواز با شیانه پدری کرده و آرزوی تریخا ص و طن اصلی را تمنا و در خواست از خدمت سلطان می نمود ولی محبت و علاقه که سلطان بظہیر میداشت کمتر این استدعای وی را پذیرفته است چنانچه ازین ابیات ظہیر آرزو و ناکامی اش ظاهر میشود :

سد مژہ بردیده گریان نتوان بست از دستہ خاری رہ طوفان نتوان بست
 هر چند ظہیر از وطن خویش بنالم بر بارہ سلطان خراسان نتوان بست
 ظہیر گرچه در مقام شعر و غزلیات مرتبہ عالیتری از غالب شعرای معاصر خود داشته و پایہ رفعت وی را در مقام شعر بعضی استادان هن ادب از قبیل : رشید و طواط و ادیب صابر از انوری شاعر معروف بلخی تصدیق داشته اند ولی اهمیت و مقام او در قصاید بالاتر از ان بشمار رفته است .

در شعر الفاظ برجسته و شیرینی دارد از قبیل :

دل چنان بسر دلف یار می لرزد که در کند دایران شکار می لرزد
 والحاصل پس ازینکه مدت زیادی را ظہیر در دربار حکمداران سلجوقی خطہ فارس بسر برد و سن شریفش داخل مرحلہ کھولت گردید طبعاً افکار بلند وی بمقامات عالیتری سیر کرده طبع و قادش در حکمت و فلسفہ در های معانی را رشته نظم میکشید که امروز غالب آن از قبیل :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست در حق او گمان ثبات و بقا خطاست
 و امثالها ضرب المثل محرزین و متفکرین عصر است .

آخرآ بشوق ازوا و عشق خدا پرستی افتاده از دربار و تجملات دنیوی کناره کرده در تبرز بعبادت خالق مشغول و از خلق منزوی شد تا اینکه پیانه حیاتش لبریز شده در سال (۵۹۲) هجری در عهد سلطنت اتابک بن قزل ارسلان از جهان رگدشته در سرخاب تبریز در جنب قبر خاقانی شاعر مشهور هم کار خویش مدفون گردیده .

بقلم شهزاده
احمد علیخان درانی

یادی از فضایی غزنی

در عهد سلطان محمود یمن الدوله

قافیه طرازان دربار غزنی

(۴)

فردوسی . اسمش حکیم ابوالقاسم منصور (۱) مولدش شاداب طابران (۲)
 (نواحی طوس خراسان حالیه) و پدرش اسحاق (۳) هنگامیکه در چارباغ حاکم
 طوس پیشه باغبانی داشت باغ مرادش ازین میوه نورد (فردوسی) بار آورد
 و فردوسی در همانجا نشو و نمو یافت - طبع موزونش جوهر خدا داد داشت
 از تکلفات دربار و صحبت امرا بر کران بود لذا خلوت صحرا ودشت کلامش را
 ساده ، سلیس و رجزیه گردانید - از آنجا که فردوسی شاعر آریائی نژاد
 خراسانی بود بنا برین خود را همه تن بیاد آوری مفاخر سلاطین ایرانیان
 و پهلوانان زابلستان و کابلستان در مقابل تورانیان مکلف پنداشت . نامه باستان
 (شاهنامه) را دقیقاً باخی آثار نموده بود ولی چندی نگذشت که جامه حیات او
 بدشنة يك غلام ترکی از هم درید و این کار بدست فردوسی افتاد - فردوسی
 حالات و تذکار تاریخی مجوس را از « جاماسب نهاد » (۴) و « آئین بهمن »

(۱) کنیتش ظاهراً مادر اسمش اختلاف است کسی احمد کسی منصور و کسی حسن
میگوید .

(۲) این قول دولتشاه سمرقندی است ولی صاحب چهارمقاله از قریه پاز یاغاز می نویسد .
 و بعضی از قریه رزان می گویند - ولی این مسلم است که او در نواحی طوس متولد شده .

(۳) اسحق بن شرف ، کسی علی بن شرف و بعضی احمد بن فرخ نوشته اند .

(۴) این کتاب را دانایان عهد قدیم مجوس نگاشته اند ولی بنام طهمورث ختم میکنند .

و « داراب نامه » و « دانش افزای نوشیروانی » (۱) و « شاهنامه » (۲) و « پاستان نامه » و « دانشور نامه » و « خرد نامه » و از زبان مؤبدان آتشکده بهم آورده به غلو (۳) بسیار نظم نمود که اکنون « شاهنامه فردوسی » مشهور است - خیالات بی کران فردوسی قوت کلامتس را طوفانی ساخته بروی کاغذ آورد - نخستین « خروج ضحاک » و زوال جمشید « را به پیرایه نظم آراست و پیرامونیان بنظر استحسان دیدند - صیت قدر دانی سلطان محمود بین الدوله که عالم را فرا گرفته بود او را بدربار غزنی جلب نمود - عنصری بلخی ملک الشعراى دربار فردوسی را با ابوالعباس احمد اسفرائینی معرفی نموده تا آستان حضرت سلطانش برسانید - فردوسی بطرز مخصوص خود در مدح سلطان قصیده غزالی سرآید که از انجمله است :

ز یزدان بر شاه باد آفرین	که نازد به او تاج و تخت و نگین
جهاندار محمود شاه بزرگ	یا بشخور آرد همی شیر و کرک
جهان آفرین تا جهان آفرید	چو او مرزبانی نیامد پدید
چو کودک لب از شیر مادر بشست	بگهواره محمود گوید نخست
ببزم اندر او آسمان و قاست	بزم اندر او شیرجنگ آزماست
به تن زنده پیل و بجان جبرئیل	به کف ابر بهمن به دل رودنیل

(۱) جامع آن حکیم دانا بزرگمهر وزیر نوشیرواست .

(۲) يك شاهنامه از ابوالمؤبد بلخی و دیگر از امیر ابوالمنصور بن عبدالرزاق است که

بفرمائش منصور بن نوح یاد شاه سامانی در نثر نوشته شد .

(۳) چنانچه فردوسی درین شعر خود قول بالارا تصدیق میکند -

منش ساختم رسم داستان - و گرنه بی بود در سیستان .

داستان « رستم و اسبندیار » را هم که نوشته بود رو بروی سلطان خواند .
 کنون خورد باید می خوشگوار که می بوئی می آید از جوئیبار
 هوا پرخروش و زمین پر زجوش خنک آنکه دل شاد دارد ز نوش
 درم دارد و نقل و نان و نبدید سری گو سفندی تواند برید
 چندی نرفته بود طبیعت سلطان به تحریک حاسدان از و منقص شد و فردوسی
 هم به صله شاهنامه قیمتی نداده از غزنی بهرات آمد چنانچه در بین راه از بخت خود
 شکایت کرده میگوید .

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست به بیج روی سر او را زمانه جو یا نیست
 خجسته در که محمود زابلی دریاست کدام دریا کا ترا کرانه پیدا نیست
 شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریاست
 در هرات فردوسی بخانه ادیب اسمعیل و راق ترمذی پدر ادیب صابر تا
 شش ماه تهران ماند سپس به طوس و باز به زندران نزد اسپهبد شهریار که از
 نسل زردجرد بود رسید و گفت که شاهنامه را عوض اسم سلطان بنام تو
 تقدیم مینام ولی آن شهریار راضی نشد فردوسی از اینجا بمکه معظمه رفت و منوی
 « یوسف زلیخا » را در یورن تقارب نوشت . سلطان افغانستان را ازین باده
 کردی و بی نواشیهای فردوسی که خبر رسید دل بسوخت و برایش چندین بدره
 زر بفرستاد ولی فردوسی در سال ۴۶۱ مصادف روز رسیدن این دولت ازین
 عالم بیع و شرابی نیاز گردید .

فردوسی علاوه از « شاهنامه » و « یوسف زلیخا » دیگر اثر مشهوری
 ندارد اما یوسف زلیخای او که از داستانهای بزمه شمار میرود ابتدا در برابر
 شاهنامه رزمیه این رزم سرای مشهور واقعی ندارد - فردوسی در انتظام نظم
 و ترا کب چست شکوه معانی و شوکت کلام دارد - تشبیهات نزدیک گفتارش

را مطبوع و قریب الفهم میسازد اضافات و استعارات پیچ در پیچ هیچ ندارد -
 کلامش از الفاظ کل و بلبل و هجوم سبزه و مل خالیست - قدرت زیانش تنها با
 مطلب آشناست طلاقت بیان الفاظ ساده و تراکت محاوره را با سلاست و
 اختصار مر بوط نموده .

نمونه کلام :-

کس نمی خواست رستم و اسفندیار بهم بیاورند ، فایده و پیام رستم به نزد اسفندیار
 صلح را نتیجه داد ، شاعر در این مورد از زبان زال (پدر رستم) افسوس میکند .

ببینیم تا اسب اسپندیار سوی قلعه آید همی بی سوار
 و یا باره رستم جنگ جو به آخور نهد بی خداوند رو

فردوسی در تشبیهات حقیقی کیفیت قدرتی دارد چنانچه افراسیاب سهراب دل
 را از مدنیت شهر در جنگلی می بیند .

شاه ترک ناگاه بکسی بنگرید
 ستاده دران دشت همچون هیون
 کشیده برو ساعد و یال برز
 قوی کردن و سینه و بر فراخ
 کشاورز مر دی تناور بدید
 به تن همچو کوه و به چهره چو خون
 درختیست در دست مانند گرز
 به تن چون دوخت و به بازو چو شاخ

این فرزند تل و صحرا (فردوسی) نغمه طبع زاده را بتکلفات خیالی نمی آید
 بلکه در لوازمات حسن هم کیفیت حقیقی را تصویر میکنند - چنانچه در تعریف
 عروس رستم میگوید :-

لبان از طبر زد زبان از شکر
 دو ابرو کمان و دو کیسو کند
 دهانش مرصع به لعل و کهر
 زبانش چو خنجر دهانش چو قند

هنگام ملاقات خسرو از چشم اشک می ریزاند .

به تر کس کل از غوان را بشست
 که بیمار بد تر کس و کل درست

وله : —

یکی دختری داشت خاقان چوماه
بدنبال چشمش یکی خال بود
بهم بسته مورا بعد پیچ و تاب
جنگ اشکبوس را با رسم تصویر می کشد : —

نهمین به بند کمر برد جنگ
خندگی بر آورد پیکان چو آب
بمالید حاجی کان را بدست
ستون کرد چپ را و خم کرد راست
چو سوارش آمد به پهنای گوش
چونوسید پیکان تر انگشت او
قضا گفت گیر و قدر گفت ده
بزد تیر بر سینه اشکبوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد
در اختصار کلام خصوصیت نام دارد ، این لف و نشر مراتب ازوست :
بروز نبرد آن یل ار جنسد
به تیغ و به خنجر به گرزو کنند
درید و برید و شکست و بیست
یلان را سرو سینه و پاو دست

وله : —

پی مشورت مجلس آراستند نشستند و گفتند و برخواستند

وله : —

اگر جز بکام من آید جواب من و گرزو میدان و افراسیاب
رسم قهرمان تصنیفش است و فردوسی با این هیروی خیالی اش محبت بدرجه

عشق دارد چنانچه بگوید : -

جهان آفرین تاجهسان آفرید سواری چورستم نیامد پدید
وله : -

غم دردل من در آمد و شاد برفت باز آمد و رخت خویش بنهاد و برفت
گفتم به تکلم که زمانی بنشین بنشست کنون رفتش از یاد برفت
وله : -

شبی در برت گر بر آسودی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستی کلاه از سر ماه بر بودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچاره گان رحمت آوردی بدلداده گان بر به بخشودمی

از مشاهیر تاریخی رجال وطن

بقلم آقای غلام جیلانی خان
اعظمی

سلطان غیاث الدین غوری

(۳)

مورخین گویند که سجانام یکی از اجداد غیاث الدین از مشاهیر اشراف غور و معاصر فریدون پادشاه اساطیری فارس بوده و بوی همراهی های زیادی در محاربات کرده است ؛ همچنان « شنب » جد اعلای این خاندان و بزعم مؤرخین معاصر خلیفه چهارم بوده و بردست او اسلام آورده و لوا از حضرتش گرفته است « پنجم » نام بن نهان معاصر هارون رشید و سوری جد معروف این خانواده معاصر حکام صفاریه و از قاندين حربی آن زمان بشمار می رفت « محمد سام » معاصر سلطان محمود غزنوی بوده و بان پادشاه بزرگ در

فتوحات هند خدمات شانداري کرده که ازان ببعده تاریخ خانواده و اولاد او در صفحات تاریخ درخشندگی حاصل مینماید . طائفة افغانان سوری از عهد جد اعلی شان سوری با اسم قامیل خود معروف و مثل دیگر فروعات طوائف افغان باین اسم قامیلی شهرت حاصل کرده اند .

شاهان محلی سوری غور در سال (۵۴۵) هجری در اثر شمشیر علاؤالدین جهان سوز سوری بنسای يك سلطنت و سیعتری را گذاشته اند که بعد ها چندین طبقه دیگر از نخبانواده در ممالک هندوستان سلطنت های بزرگ و کوچکی تشکیل داده اند مشهورترین شاهان این طایفه سلطان غیاث الدین و سلطان شهاب الدین معروف و شمس الدین کرت شاه (هرات) و جلال الدین فیروز شاه ، شاه (هند) و سلطان حسین ملقب بدلاور خان شاه (مالوه و مندو) و محمد بختیار شاه (بنگال) و محمد خان سور ملقب بجلال محمد شاه بانی سلطنت بنگال می باشند .

محمد سام سوری شخصاً در اوایل حکومت سلطان محمود غزنوی گاهی تجارت بین افغانستان و هند مشغول بوده و تمایلی ببنانی و ریاست نداشت ولی همینکه لشکر کشی های سلطان در هند شروع گردید وی باقوم خود جمعیت سلطان پیوسته با امر جهاد قیام و خانواده اش مورد عنایت و احترام دربار شده سپس در يك مسافرت بحری غرق و اسیر لجه امواج گردید . در عهد سلطان ابراهیم غزنوی حسین بن محمد سام ریاست قراولان خاصه شاهی تقرر داشت و دختری از خانواده شاهی سلاطین غزنوی را سلطان ابراهیم بجماله نکاح او در آورده بود حسین را ازان شهزاده خانم غزنوی هفت پسر بوجود آمد که آنها مشهور به هفت اختر و ازینقرار بودند : فرزند اولش : — ملک فخر الدین مسعود که سپس پدرش ویرا والی بامیان مقرر داشته و اولاد او را ملوک بامیان میگویند .

دوم قطب‌الدین محمد که آخر آرمش شاه غزنوی دختر خود را بوی داد. سوم شجاع‌الدین علی که در عنقوان جوانی مرد چهارم ناصرالدین محمد که ولایت زمین داور بوی متعاقب بود. پنجم سیب‌الدین سوری که بعد انقراض خاندان محمودی پادشاه غزنوی شد. ششم یهاؤالدین سام پدر غیاث‌الدین پادشاه غلی غور. هفتم علاؤالدین جهانسوز معروف. و الحاصل پس از وفات سلطان ابراهیم که پسرش سلطان محمود برار یکه شاهی تقرر یافت شاه حسین غوری را بفر ما زرواتی غورات اعزام نمود، چون ضعف در امور اداره غزنویان واقع شده بود حسین باستقلال تمام بحکومت پرداخته و اولاد خود را در ولایات بامیان که حاوی قسمت‌های افغانستان مرکزی و شمال شرقی بود و هم بخصه زمین داور که شهر معتبر آنوقت ولایت قندهار و حصص فراه و پشت رود و غیره مربوط بان بود تمین نمود. بعد از فوت حسین شاه پسرش قطب‌الدین محمد پادشاه غور گردید. قطب‌الدین محمد خیلی بک ذات لایق و قابل و در بین اولاد شاه حسین غوری متمساز بوده هوای بزرگی و عظمت در سر داشت شهر فیروز کوه را بنا نهاده محل اداره غورات قرار داد و قصور ملوکانه ساخته روش سلاطین بزرگ را اختیار نمود. بهرام شاه غزنوی از شهرت و لیاقت قطب‌الدین هراسیده وی را بیسپانه از غور بغزنین طلب و محبوس و بالاخره مسموم نمود.

در اثر این واقعه مسئله اتحاد غوری‌ها و غزنویها خراب شده اولاد شاه حسین بر سر انتقام آمد نخست ملک سیف‌الدین برادر قطب‌الدین که بغزنین اقامت دیداشت از قتل برادر متألم شده بغورات آمده به تشکیل لشکرهای مغزانی پرداخته متوجه غزنوی شد، بهرام شاه را خلع و فرار هند ساخت و خودش بر تخت شاهی غزنوی جلوس و سکه و خطبه بنام خود جاری کرد آخر همان سنه مردم غزنوی بوی مخالفت کرده بهرام شاه را دوباره بساطنت برداشتند و ملک

سیف الدین بدست بهرام شاه قتل رسید .

قتل سیف الدین بعلاوه انتقام گذشته سرداران و ناموران غوری را مشتعل ساخت علاؤالدین برادرش پادرازده هزار افغانان غوری بغزنی ریخته غزنی را فتح و آنچه لوازم انتقام بود از اهل غزنه بعمل آورده دوباره عارم غورات شد و بهاؤالدین سام پدر سلطان غیاث الدین در اول ابن معر که آبله کشیده از جهان رحلت کرد .

علاؤالدین جهان سوز بعد تقرر بحکومت مستقلة غورات ، ولایات را بین برادر زاده های خود قسمت نمود از انجمله حکومت سنجه ، گرم سیر ، را بغیاث الدین و برادرش شهاب الدین واگذار شد تا اینکه پس از ۶ سال فرمان روائی علاؤالدین از جهان در گذشت و در مدت حیات او را محارباتی باسنجر سلجوق نیز دستداد . ملک سیف الدین بن علاؤالدین بجای پدر متمکن سریر سلطنت شده و حکومت سنجه را کافی السابق بهم زاده های خود غیاث الدین و شهاب الدین از زانی داشت و خودش بعد از یکسال سلطنت در یکی از محاربات بدست ابوالعباس نام یکی از بنی اعمام خود کشته شد .
سلطنت سلطان غاری غریب الدین : —

تولد سلطان غریب الدین در سال (۵۳۶) هجری قمری در جبال غورات وطن اتفاق افتاده پدرش بهاؤالدین سام بن اعزالدین حسین است که قبل از جلوس علاؤالدین جهان سوز پدر و زندگانی نمود . موقعیکه علاؤالدین جهان سوز ولایت قندهار را از دست اولاد محمود غزنوی کشیده و بران قبضه نمود . سلطان غیاث الدین را باوجود کوچکی سنس در انجا والی گماشت و او آقدر جود و سخا و تفقد بحال رعایای آنجا میفرمود که عمش از موقعیت اورشک برده وی را بقلعۀ سنجه محبوس نمود ولی پس از رحلت علاؤالدین جهان سوز که پسرش

ملك سيف الدين بجای پدر متمکن شد دوباره وی را از حبس رها و بحکومت
سنجه برقرار نمود .

در سال (۵۵۶) هجری که ملك سيف الدين بشهادت رسید چون غیاث الدین
نسبت بسا بر بنی اعمام خود لایق و سزاوار مقام حکومت بود از طرف عموم بساطت
پذیرفته شد .

سلطان غیاث الدین که تا آن موقع خیالات بذر و افکار عالی خود را مکنون
خاطر داشته و منتظر چنین فرصتی بوده لقب سلطانی بخود گذاشته و عامه رؤسا
و سرداران قومی را از فکر جهانگیری و شاهنشاهی خود مطلع فرمود و میخواست
دوباره شتون و شوکت محمود غزنوی را در افغانستان تجدید کند . پس برادر
اعیانی خود شهاب الدین را به تسخیر ولایت قندهار فرستاد و خودش شخصاً
پایه تخت غزنی را در نتیجه یک حرب خفیف از اخلاف سلطان محمود متصرف
شده بشهاب الدین تحویل داد .

در سال (۵۷۲) شهاب الدین را رسماً بسپه سالاری کل قشون خویش
برقرار ساخته به تسخیر ولایات متصرفه محمود غزنوی در هند اعزام داشت
شهاب الدین نخست ملتان که بدست قرامطه آنجا درآمده بود تصرف نموده
بطرف راجوالی (اجه) متوجه و آترام بسهولت تسخیر کرده در هر دو ملك
مفتوحه علی کرماج نامی را از طرف خود والی گماشته دوباره عازم غزنی شد .
در سنه ۵۷۵ دوباره سلطان غیاث الدین بعزم فتوحات هند شهاب الدین را
بالشکر منظم اعزام نمود شهاب الدین در آن سنه بعضی ترقیبات لازمه در خصوص
جلب قلوب اهالی پنجاب و مسایل راجه به پیشرفت حرب و عسکریت گرفته
بسال دوم در پنجاب سوقیات عسکری نمود و خسرو ملك آخرین دود من
محمودی را از آنجا اخراج و اکثریه پنجاب را متصرف شد . بسال دیگر ولایت
سند را فتح کرده مظفرانه بغور مراجعت نمود .
(باقیدارد)

اقتباس و ترجمه بقلم شهزاده
احمد علی خان

اسلام و کشف امریکه

از چهار صد و سی و سه سال قبل باین طرف تمام عالم « کولبس » معروف را کشف امریکا دانسته و اسم او را با احترام میبرند - و وی را در کشف این دنیای جدید اولین مرد مبارز و شخص کامیاب میدانند .

اخیراً تحقیقات و تدقیقات که از طرف علما نسبت بمسئله قاره بزرگ امریکا کرده شده است نتیجه خیلی شگفت آوری ظاهر میدارد که اگر این مسئله بکلی اسم کولبس را از میان نبرد لا اقل از شهرت او چیزی خواهد کاست .

در نتیجه تحقیقات کنونی ثابت میشود که اگرچه کولبس یک مرد بزرگ و مجاهد این طریق است و بعد از مسافرت او مسئله امریکا برای بشریت آفتابی شده می رود ولی او امریکا را کشف نکرده بلکه در حل این مقصد نظریات مختلفی ما را نسبت بخود « کلبس » متوجه میسارد .

محققینی که درین خصوص صرف قوای دماغی نموده اند اعلان بالجهر میکنند که کشف امریکه سهواً بنام کولبس شهرت و خائمه یافته است ؟

گرچه این اظهارات و اعلانات تا هنوز توده عوام را بخود متوجه نساخته و خواص هم درینخصوص استعمال نکرده اند که این صداها امروز بتواند رخنه در بنیان شهرت کولبس واقع نماید زیرا نتایج تحقیقات فعلی تاکنون بکلی مطبوعات عالم را بخود مشغول نساخته است . تنها مقالانیکه درین نزدیکها راجع بموضوع مذکور از طرف لیوویئر آف هارورد (Leowiener of Harward)

باسم مجله کتاب طبع و شائع شده است این آثار بنهایت وضاحت و الفاظ برجسته به اثبات میرسانند که ابداً « کولبس » امریکارا کشف نکرده است ، ولی

از آنجا که این کتاب نیز با عبارات پیچیده و مبهم تدوین یافته و مطالعه کنندگان در بادی نظر نمیتوانند با آسانی این مطلب را استفاده کنند باز هم تا هنوز این راز از پرده بخوبی نبرآمده است . ولی اگر مطالعه کنند با ذوق کمی زحمت بخود داده و در پیچ و تابهای عبارات غور و تدقیق نمایند البته این نتیجه را درک و استفاده خواهند نمود و الا مطالعه سطور و صفحات مقدماتی این کتاب مثل رساله اقلیدس خاطر خواننده را خسته و متفر میسازد .

اسم این کتاب که موضوع بحث ماست (کشف افریقه و امریکه است) که بدو خواننده ازین اسم حقایق این مطلب مهمه را گمان کرده نمیتواند .

چند سال قبل جنیکه مستر « وینر » (۱) مطالعه و تدقیق لغات باشندگان حقیقی و قدیمی امریکه آغاز نمود در نتیجه شکفت زیادی بوی رخ داد ! چه (وینر) در لغات باشندگان اصلی امریکا که فعلاً در زبان قدیمه شان لغات انگلیسی فرانسه و پرتگال شامل شده نیز یک عده زیادی از لغات عربی را استنباط می نماید .

و به این مناسبت « وینر » گمان میکند که این الفاظ در زبان باشندگان اصلی امریکه در حدود سنه ۱۲۹۰ ع داخل شده و این سنه مسئله را مردد مینماید چه کولمبس دو صد سال بعد این سنه بکشف امریکه موفق شده است لذا از تحقیقاتیکه (وینر) نموده ثابت کرده است که در سال سنه ۱۲۹۰ ع یعنی دو صد سال قبل از مسافرت « کولمبس » این لغات عربی در زبان باشندگان

(۱) کسانیکه لیاقت و حیثیت وینر را میدانند البته نظریه او را درین خصوص تأیید خواهند نمود چه وینر به زبانهای مختلفه اقوام و قواءد و قوانین مخصوصه شان تخصص و مهارت فوق العاده داشته و بیست و شش زبان به سهولت اطلاق میکنند و در معرفت لغات متعارفه انسانی در دنیا مقام درجه اول حائز است .

اصلي امريك جا گرين و متعارف شده است ، همچنين قبل ازينكه (وينر) اظهار اين نظريه مينمود چند اشخاص ممتازي نيز اين عقیده را دارا بوده و زمزمه مينمودند « کولبس » تنها کاشف امريکه گفته نميشود از آنجمله سفير سابق فرانسه متعینه نيويارک است که وی دارای اين عقیده بوده ولی اين عقیده خود را نظر به اينکه بر بنای علوم السنه استوار نيمدانست چندان اعتيادی بآن نيمکرد تا اينکه اظهارات « وينر » شهادت را از فکر او رفع کرده و اين نظريه را بالتام تأيد نمود ، درين مسئله شکی نيست در مطالب شگفت آور طبيعت انسانی برای تفهيم و تدقيق حاضر نميشود مثليکه فعلاً ما کمان نيمکنيم اقوام سلف مثل وقت حاضر ما مهذب و مترقي بوده باشند ولی حقيقت اينست که اقوام عالم در قرون چهارده و پانزده در بحر پيمانی و جهاز رانی چنان کارهای حيرت آوری از خود نشان داده اند که امروز پایه اطلاعات ما نسبت به آنها يك چيز ابتدائی گفته ميشود مثلاً بقدریکه اين مسافرت « کولبس » در بحر او قبائوس اطلس اسباب حيرت جهان بيان شده است ، تحقيقات امروزه بما ثابت ميکند که قبل از « کولبس » هم بحر پيمایان و تاجران اروپائی مغربي کاميابانه درين بحر بزرگ سياحت و مسافرتهاى زيادى کرده پيداوار نفيس امريك را بخاکهای خود شان نقل داده اند ، حتى اکثره اين محمولات تجارتي امريکه در يورپ عبارت از مقدارهای طلائی بوده که تاجر اروپائی سرأ و علناً در خاک خود نقل ميدادند ، بنا برين غالباً کشف قطعات جديد عالم در اثر احتياجات تجارتي يك امر طبيعي و اتفاقي بوده است .

ممکن است درينجا سوالی واقع شود که اگر امريکه قبل از « کولبس » کشف شده بود پس چرا تا زمان « کولبس » اسم اين قطعه بزرگ و موجوديتش در افواه انام مخفي ماند و چنين رازی که فکرش در هيچ يك تاريخي نشده

مردم از کنجکاوای آن غافل بودند ؟ ولی این اعتراض بلافاصله تردید شده است زیرا کم از کم یکصد سال قبل از د کولبس ، تاجرهای فرانسه دپی (Deppei) ورون (Roven) طلا و عاج مصالح پوست و سنگهای قیمتی را از ساحل کنی (Guinea) و غالباً از خلیج های جنوبی امریکه می آوردند و تقریباً این تجارت شان مثل کپانی های امروزه منظم و مستحکم بوده ولی آنرا به سببانی بگری می داشتند زیرا درین مواقع بعضی جنگها و هنگامه ها بین حکومت کوچک یورپی بمقصد شهرت و نام آوری ها جاری بوده و بواسطه ادخال طلا که تجار ممالک مذکوره ثروتمند و نقطه مطلوب حکومت خودها واقع شده و دیگر رعایا بغرت زیست داشته و متحمل مصارف جنگ و تادیه مالیات حکومت خود شده نمیتوانستند لابد محصولات و مالیات زیادی بتجار تحمیل میشد و آنها در زیر بار کمر شکن آن مضطرب شده بنا بران غالباً این گونه تجارت خود شان را مخفیانه اجرا میکردند . چنانچه جہازات تجارتی شان از سواحل دپی ورون خیلی بصورت مخفی و بی صدا در حرکت افتاده و همچنین بخاموشی عودت مینمودند که جز خود تجاری که شامل این کار بود کسی دیگر ملتفت نمیشد .

طوری که در ساها معلوم شده یک دفتر مهم بحری در مقام « دپی » تاجندی برپا بود و این دفتر حاوی اطلاعات مهمه بحریمسانی و مطالب تجارتی و خطوط کشف رانی شناخته می شد ، کپتانی های ماهر آنروزه این اطلاعات را بعد از عودت برای مالکین خود ها و رهمنائی کپتانهای مابعد تقدیم مینمودند . کپتانهای مذکور از جمله جہاز رانهای ماهر دنیا بشمار بوده و در قطعات جدید عالم مقصد . توسیع تجارت سیر و مسافرت زیادی کرده و برای پیدایش نقاط تازه جبهه باران تجارت خود سعی بلیغ مینمودند و هر کپتان بگرفتن اجازه نامه مکلف بود .

در سال سنه ۱۶۹۴ ع يك مصیبت ناگهانی به این دفتر بحری واقع شده موجودیتش را
 اخلاص نمود که آن در هنگام جنگ فرانس و انگلیس واقع شد یعنی بر مقام دبی کله
 باری شدیدی آغاز و آتس در گدام و دفتر بحری افتاده جمله نوشته جات و غیره را
 طعمه حریق نمود ولی با اینهم خوشبختانه برای استاد و تمسک صاحب این عقیده
 يك چیزی باقی ماند که ویرا درین مقصد تا شید زیادی مینماید ، طیبی است که
 بین تجار هر عصر اختلافاتی واقع میشود در آن موقع هم اتفاقاً بین بعضی تجار
 « دبی » اختلافاتی رو داده بود که آنها در محکمه آنوقت به راجعه مجبور گردیده
 بودند و در محکمه اظهارات و صورت حال شان که لازم می نمود خوش بختانه
 چیزی کاغذات اصلی یا نقول مصدقه قید دفتر گردیده و آن نوشته جات تجار
 دفتر دبی در اوراق محکمه محفوظ بماند .

آخر از مطالعه این اوراق مدققین مطالب زیادی را نسبت به اهمیت تجارت
 بحری « دبی » و کاربرد بار آنها و مسایل ترقی و رفعت مقام بحر پیمانی ایشان کشف
 و استعمال نمودند مثلاً این نکته معلوم شد که در « دبی » علاوه بدیگر کمپانی
 های تجارتی يك کمپانی بنام انگوت برادران (Angot Brothers) موجود
 بود که این کمپانی از سال سنه ۱۴۷۰ الی ۱۵۵۱ عروج و رونق داشت
 و شهرت این کمپانی در آن زمان بقدری بود ~~که~~ امروز کمپانی (روتس
 چارلز) Roth Charlds این شهرت را در عالم دارا میباشد .

اس موقع کار و بار و شهرت کمپانی « انگوت برادران » بیست و پنج سال قبل
 از « کولمبس » بوده است ، که باین حساب معلوم است چنین کمپانی های معروفه
 در زمانهای کمی تا این اندازه مالک شهرت و حیثیت شده میتوانند با آنکه برای
 معراج و ترقی کار و بار آنها عمر زیادی در کار است .
 مسلم است که کمپانی « انگوت برادران » چندی قبل از ساحل « کنی »

خبر داشتند و معرفت اهل « دیبی » ازین ساحل نسبت به کشف حکومت پرتگال که در سال سنه ۱۴۱۹ اتفاق افتاده بسیار مدت پیشتر بود .

جافرل (Gaffarel) فرانسوی می نویسد که جان کزن (Jon Cousion) نام در سال سنه ۱۴۸۹ « برازیل » رفت و از آنجا از راه « راس امید » (Good Hope) عودت نمود و درین مسافرت هیچک تلافات جانی واقع نشد و از دیگر بیامانات نیز تصدیق قول « جافرل » میشود ، ممکن است که « برازیل » رفتن (کزن) اتفاقیه باشد .

دران ایام که نزد چهار رانها که پانها (قنایسهای) قنایسهای و غیره موجود بوده که بمدد آنها طرق بحریه را معلوم مینمودند در زمان « کزن » در سواحل مغربی افریقه در بین بحر بسیار جزایر خورد خوردی بودند که غالباً ازین جزائر خطراتی برای سیر جهازات ملحوظ بود لذا برای رفع خطرات کشف جزائر کنیری (Canery) بسیار لازمی بود چهار رانها محض بر سبیل تجربه و عادت جانب مغرب جزائر کنیری « خیلی دور رفته و مقابل سمت جنوب حرکت مینمودند و آنها را از علم ارض البلد و تجربه معلوم میشد که ایشان مقابل بسواحل هستند که از آنجا طلا آورده میشود پس از آنجا مستقیماً بسوی مشرق میرفتند ، بین نقاط آخرین مغربی افریقه و انتهای نقاط مشرق امریکه ~~که~~ ~~که~~ صرفاً فاصله با نزده میل است و در میان هر دو یک رو خلیجی (Gulf stream) است که اول شمالاً باز غرباً جریان دارد کیفیت کامل آنرا در آنوقت کس نمی دانست ممکن است که « کزن » چهار ران در چرخاب این نهر گرفتار شده و امواج سیر کشتی او را بساحل « برازیل » کشیده باشد تفصیل این واقع و کشف « برازیل » تلی از مطالب دلچسبی است ولی را پورت پس آمدن « کزن » از « برازیل » دلچسپ تر از آنست . (باقیدارد)

اتر محمد سرورخان

(کوشش)

ای ملت مسعود پی دانش و فن کوش در تربیت و تقویت روح و بدن کوش
 پرهیزکن از غفلت و درکار وطن کوش در رفعت اینخانه بجان و سرون کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 آنا نکه بسر منزل ، مقصود رسیدند خورشید صفت سر بفلک باز کشیدند
 از سعی و عمل پرده غفلت بدریدند غافل مشو از سعی و عمل دیده من کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 ضائع مکن ایجان نفسی وقت زمانرا بدرود کن ایدیده من خواب گرانرا
 نیکو بکن ازجهد تو کار درجهانرا درخدمت اسلام و وطن سروغان کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 ای یخبر از نور هنر مانده بظلمت تا چند نباشی پی مطلوب بهمت
 میکوش ، بیفزا بوطن رونق صنعت بشتاب پی حکمت و همچون ادبسن کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 امروز وطن دیده باحوال تو دارد این مزرعه امید ز افعال تو دارد
 مقصود ز برخوردارن اعمال تو دارد ای صانع و ای زارع و ای اهل سخن کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 تا بار نیساید بوطن رو ز مصیبت غفلت نما هکار کن اما بد یانت
 ای حاکم و ای مفتی و مامور و رارن درخدمت مرجوعه باخلاق حسن کوش

در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 از رشوت و افعال دنی صرف نظر کن از آنچه وطن زار شده زود حذر کن

ایبارستم برده کنون هوش بسر کن بر شکر نجات از الم دور رفتن کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 تن ، خدمت این جامعه ، جانست صداقت ! میکوش بخدمت ، همه صدق و درایت
 صدق است بتوضاین هر گونه سعادت با صدق و صفا در وطن ابدیده من کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 ای اهل وطن ! اهل وطن ! قوم مسلمان تا چند نیساری بگفت گوهر عرفان
 دریاب خروج دوجهان ازیم قرآن از نوبت گهواره الی وقت کفن کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 این مملکت ما همه چیز تواناست کوه و کیناش آهن و مس نقره و طلاست
 محتاج به سعی و عمل ملت بیخاست اندر پی آبادی این ملک کهن کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 باری بگفت آمده چون رشته وحدت بر روی تو بازاست در نعمت و راحت
 از جهد مجو مجد و علا رفعت و شوکت با کار و نکتائی و دستار و چین کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش
 دریاب « صبا » سر تعالی جهانرا از علم منور بنسها دیده جانرا
 قربان وطن سازمه سود و زیارای پروانه صفت در طلب شمع لگن کوش
 در اوج وطن ، اوج وطن ، اوج وطن کوش ، در اوج وطن کوش

بفلم آهای
میرغلام محمد خان

افغانستان ونگاهی بتاریخ آن

(۶)

زابل یا ارا کو یا (ولایت قند هار)

ارا کوسیا یا ارا خزیا Hara Khuobta ولایتی است که شمالاً به ولایت ضرچ و غور، جنوباً به ولایت بلوچستان، شرقاً به ولایت پختیا، غرباً بولایت سیستان محدود و متصل است وادیهای مربوطه به نهر ارغنداب (که از سطح مرتفع خراجستان نمان و بجنوب غرب جریان میکنند) از حاصلخیزترین حصص ارا کوسیاست، ورود خانهای که در دریاچه (آب ایستاده) میرزد شهر های مشهوری در سواحل خویش بوجود آورده اند، زراعت و فرا که این ولایت مشهور، واشتران بادی و سگک های تازی او معروف است، حاصلخیزی صفحاتی که از شرق غزنی تا غرب قند هار افتاده اند، مسکینی قسمت های شرقی را که کوهستانی است تلافی مینماید، ارا کوسیا دارای اهمیت اقتصادی و سوق الجیشی بوده، و در قسمت های جنوبی خود مرکز اتصال دورشته راهی است، که از آسیای صغری روبرو هندوستان میرود، فقط قلعه کشک (شهر فیروز وند قدیم) عبور از هلمند را بر راه قند هار بهرات محافظه نموده و اهمیت خودش را از نقطه نظر سوق الجیشی آشکار میکند.

اهمیت ارا کوسیا باعث آن بود که چندین بلاد و شهرهای عمده ثی در آنجا معمور گردد، ولی تاریخها بضبط حال و احوال این بلاد نه پرداخته اند، مسیو بار تولد میگوید: درین صفحات از ازمنه قدیمه که قدمت آن بخاطر نرسد شهرها و بلاد معمور بوده، لیکن نامهای این بلاد بعداً معروف شده اند، و از جمله است شهرهای تکین آباد

نجوای ، غزنی ، قندهار ، از تکین آباد و نجوای پیشی مکرر یاد میکنند ، و تکین آباد در جای شهر قندهار واقع بوده . شهر نجوای در فاصله يك فرسخ از تکین آباد بر سر راه غزنی افتاده بود که حالا نشانی ندارد اما شهر غزنی بعد از قرن دهم عیسوی سمت پایه تختی افغانستان امپراطوری را در ارا کوسیا کسب کرده ، و در قرن یازده از مشاهیر شهرهای عالم بحساب میرفت ، در آن عهد غزنی از جنبه عرفانی و عمرانات خود یاد داشتن بساطین عالیه و قصور مزینه و مدارس عالیه بایفداد همسری مینمود ، و در بار غزنی مرکز صنایع و علوم و علما و فضیلهی زمان بود . زوال غزنی با قول ستاره اقبال آل ناصر توأم واقع شد ، و سلطان مشهور علاؤالدین حسین جهانسوز در سال ۱۱۴۸ هـ . یعنی شهر غزنی را تخریب و سلسله غزنویان افغان را منقرض نمود . در سال ۱۲۲۱ ع از طرف چنگیز خان این تخریبات بسختی تکرار یافت ، و اهالی متمدن غزنی با ستیزی صنعت کاران قتل عام شدند . هنوز غزنی از صدمات وارده قریب نگردیده بود که در سال ۱۳۲۶ ع مغولهای فارس اردوی ترمشیرین خان چغتائی را مغلوب نموده ابقای شهر غزنی را بکلی منهدم نمودند و قرآن کریم و سایر کتب را بسوختند ، قبر شهنشاه محمود غازی نیز ویران شد ، از آن به بعد است که دیگر نتوانست غزنی در ردیف سایر بلاد معموره قرار گیرد ، و اینک خرابه های آن شهر زیبارا در فاصله پنج کیلومتری شمال شهر موجود غزنی میتوان یافت . شهر موجود غزنی در هجوم سال ۱۸۳۸ مسیحی اردوهای بریتانیا در مدافعه شدیدی که نشان داد مغلوب گردید . در دور مغول (قرن سیزده) اهمیت پایه تختی غزنی به شهر کابل انتقال نمود .

اما شهر قندهار با وجودیکه بسی قدیم بوده و از یادگار عمرانات دوره سکندر مقدونی است ، معینا کمتر مورخین از قبیل بلاذری ، یعقوبی ، مسعودی ، یاقوت

کنونی ازان اسم میبرند ، و غالباً نام قندهار را در مورد قندهاری که در نزدیکی مصب کابل در جهت شرق افغانستان واقع است ذکر میکنند . شهر قندهار بعد از سقوط هنری دوباره رو به روج رفته و در قرن پانزده مسیحی صفت پایه تخیی ارا کوسیا را حاصل نمود ، و در اهمیت ، مقام شهر گرشک و بست قریم را احراز کرد . شهر قندهار در قرن هجده از طرف نادرشاه ترکمان تخریب شده ، و قدری بجهت ضربی تر آن شهرک کوچکی بنام نادر آباد بنا گردید . محل شهر قدیم قندهار در بین راه شهر حالیه قندهار و ساحل نهر ارغنداب ، میان جبال بر روی سه قطعه مرتفعه سنگی واقع بود . نادر آباد در همان قرن هجده منهدم و شهر حالیه قندهار از طرف احمد شاه بابای بزرگت اعمار گردید .

ولایت اراکوسیا در ازمنه متقدمه از طرف مهاجرین آریایی ، که از آریانه رخت سفر بسته بودند اشغال شده ؛ و به مناسبت نام آریانه آراخز یا نامیده شد . یونانیان بعد الورود خویش با تحریف کوچکی آن را اراکوسیا خواندند .

مغرب این اسم در دوره عرب و اسلام الرخاج والرخذ گردید ، و در آن هنگام این ولایت در افغانستان بنام زابل معروف بود و حالیا بنام شهر قدیمی او قندهار موسوم است . مستربیلو از قول هیروdotس اراکوسیا را جزء ولایت باختیا میداند ، و ما در انخصوص شرحی در قسمت پاکتیا خواهیم نگاشت . در دوره قبل و به الاسلام ولایت بلوچستان جزء اراکوسیا بحساب میرفت ، و در اغلب ازمنه ، قدرات سیستان و کابل با اراکوسیا شریک بود . شهنامه ازین مطلب پس ذکر کرده کابل و بلوچستان و سیستان را جزو زابل حساب مینماید ،

و در عهد قدیم زبان اراکوسیا همان زبان آریائی افغانستان ، و دیانت آنها قسمی از بت پرستی (مذهب اولی آرینها) شمرده میشد .

بعد از آنکه ولایت باختراکانون مذهب جدید زرتشتی گردید ، دین قدیم اراکوسیا

متزلزل شد ، و مذهب جدید از باختر به آریانه و سیستان و از آنجا به اراکوسیا نفوذ نمود ، و در قرن شش قبل المیلاد ، که هخامنشیان فارس تا دریای سند عسکر کشیده و بر پنجاب قابض شدند ، بر نشر مذهب زرتشتی در اراکوسیا پیفزود .

در قرن جار قبل المسیح یونانیان بر افغانستان مسلط شدند ، و یونانیان را در اراکوسیا و بلوچستان رواج دادند ، درین میانه چندی هندوها نیز بر اراکوسیا دستی یافتند ، ولی این تسلط دوامی نداشت ، و بلافاصله از طرف یونانیان مسترد شد . اراکوسیا در دوره یونانیان باختر مراحل ترقی و تمدن را سپر نمود ، و دین قدیم را بدوود گفت . بودائیت بسرعت در اراکوسیا پذیرفته شد ، و حتی یونانیان حکمران نیز باین مذهب بگرویدند ، و از آنجمله است اکافوکل حکمدار یونانی اراکوسیا که در نیمه اول قرن دوم قبل المیلاد تصویر بقعه بودائی را در مسکوکات خود منقود و مروج ساخت . در همین عهد بود که صنعت و حرفت بودائی با صنایع یونان در آمیخت ، و موضوعات شرقی در نقاشی و حجاری لباس صور یونانی پوشید . خط هندی و عام سنسکریت نیز درین دوره بتوسط پیروان مذهب بودا در اراکوسیا و قسمتی از افغانستان انتشار یافت .

یونانیان اراکوسیا نسبت به یونانیان باختر تقریباً یک قرن زیاده تر رنده گی نمودند ، در حدود قرن اول میلادی کوشانشاهان افغانستان اراکوسیا را الحاق نمودند ، و درین دوره بودائیت در اراکوسیا به انتهای عروج رسید . از قرن سوم میلادی دولت هیطل افغانستان جانشین سلطنت کوشانی گردید و تا قرن ششم اراکوسیا جزء این حکومت بشمار میرفت . حمله های تورک و فارس در همان قرن بنیاد دولت هیطل را در افغانستان برانداخت ، و فارسها بر ولایات اراکوسیا مسلط شدند ، ملوک الطوائفی افغانستان در تحت اقتدار رؤسای بومی نیز از همین قرن آغاز می کنند ، و این مطلب تا ظهور اسلام طول میکشد ، اشاعه اسلام

در ولایات افغانستان با تفاوت زمان بعمل آمد ، لهذا بهلاوه اختلافات ملوک الطوائفی
 ماقبل الاسلام ، مغایرت های مذهبی نیز بوجود رسیده ، و از جنبه سیاسی مملکت را
 تا قرن یازده مسیحی در حالت آشفتگی و پراکنده می نگهداشت ، میتوان
 گفت از قرن ششم میلادی (تسلط تور حکمها و فارسی ها) تا قرن یازده
 (تاسیس دولت غزنوی) افغانستان بکلی از نعمت وحدت سیاسی محروم بوده ،
 و ولایات مملکت به خود سری و استقلال های داخلی در تحت اوامر رؤسای
 مستقل ملی مشغول و معتاد گردیدند . معیناً هنگام احتیاج ، روابط ملیه بین بعض
 حکمدارهای مستقله افغانستان غالباً موجود و برقرار بود ، و این مطلب از هجوم
 اعراب بولایت سیستان و اراکوسیا روشن میشود ، سوقیات عسکری و محارباتی
 که کابلشاهان ، در مقابل اردوی عرب و حجاج ثقفی ، برای دفاع از حقوق
 حکمرانهای سیستان و اراکوسیا ، بروز داده اند ، از قبیل همان روابط ملیه است
 که در بالا گفتیم .

علی ای حال اراکوسیا در دوره قبل الاسلام یکی از ولایات متمدنه افغانستان
 بشمار میرفت . در مرور آن اعصار السنه آریائی قدیم اراکوسیا در اثر تسلط
 یونان و هند از هم رفت ، و زبان زابلی که شعبه ازان بود ، زبان اراکوسیا
 گردید ، زبان زابلی مثل السنه سکزی و هروی یکی از لهجه های آریائی افغانستان
 بوده و تفاوت کوچکی باهم داشتند ، و این زبان تا اوایل دوره اسلام در اراکوسیا
 مروج بود ، و بعد ها در اثر رسوخ عربیت متروک گردید . و زبان پشتو که زبان
 کوهساران اراکوسیا بود در جلگه های آن داخل گردیده ، و ازینجا در تمام
 ولایات سیستان شرقی و آریانه بسط یافت و تا امروز زبان ملی آنسرزمین است
 و بر عمومیت زبان پشتو مهاجرتهای داخلی طوائف افغان در صفحات
 اراکوسیا و سیستان و آریانه و حصص شمالی بلوچستان بسی افزود .

دا ثرت المعارف اسلامی بریتانیا اشاره میکند : - زبان موجوده خراسان (هزاره جات حالیه) نمونه و بقایای همان زابلی قدیم است . و ما در مورد قسمت ولایت خراج شرحی خواهیم نگاشت .

در قرن اول هجری مسلمین اراکوسیا را کشتادند ، و از سال ٤٤ هـ اسلامیت در آن دیار انتشار یافت ، عمال عرب از جانب نایب الحکومه خراسان بر اراکوسیا حکم مینمودند ، و اقتدار رؤسای بومی ضعیف میشد ، در قرن سیوم هجری طاهریان هرات که در خراسان مستقل شد ، اقتدار رؤسای بومی در اراکوسیا عود نمود ، ولی ظهور دولت صفاری سیستان در قرن سیوم هجری این اقتدار حکمرانهای محلی اراکوسیا را درهم شکست و عساکر عمر و پایه تخت غزنوی را اشغال نمود ، ولی این تسلط صفاری دوامی نداشت و متعاقباً اقتدار رؤسای محلی برقرار گردید . دولت سامانیه در قرن سیوم هجری خراسان را ضعیف کردند و بر صفحات اسلامی افغانستان - تخارستان ، باختر آریانه ، سیستان ، اراکوسیا استیلا یافتند . اما اقتدار رؤسای بومی تقریباً محفوظ ماند . دولت غزنویه افغانستان در قرن چار هجری بنیاد ملوک الطوائفی را در افغانستان برانداخته و اراکوسیا را اشغال نمود ، و ازان بعد اراکوسیا رو بروی رفت ، چه مقتدرترین سامانان این سلسله محمود که مادرش از قندهار بود ، توجه تامی به آبادی این ولایت داشت ، و بهمین جهت انساب بقندهار او را محمود زابلی میگفتند .

در قرن ششم هجری سلطان بیباک افغان حسین جهانسوز بساط غزنویان را پیچید ، و اراکوسیا جزء دولت غوریه گردیده ، غزنین بصفت پایه تختی دوم افغانستان برقرار ماند ، هجوم خوارزمشاه در اوایل قرن هفت هجری غزنین را لگدمال و تاج الدین یلد زغوری را فراری سند ساخت . متعاقباً سیلاب مغول ساحة افغانستان را ملامال و ولایت ها و بلاد او را تخریب نمود ، ازان بعد

تأظهور چنگیز ثانی صاحبقران تیمور گورکانی اراکوسیا جزء مملکت مغول حساب شد. تیمور که در قرن هشتم جای دولت چغتایه را در افغانستان گرفت، پس از شهر شهر هرات بصفت پایه تختی افغانستان ممتاز شد، و اراکوسیا را عمال هرات اداره مینمود، و در زمانه فتور تیموریان یکی بدیگری بضبط اراکوسیا سبقت میجستند. مشهورترین حکمرانان تیموری قندهار ککیدرو والی بلخ است. که از ۸۱۲ تا ۸۲۰ هجری بروایت قندهار استیلا داشت. سوپور غامش والی کابل نیز در سال ۸۳۰ هجری برانجا استیلا یافت. در عهد سلطان حسین مرزای مشهور، امیر ارغون بیگ پسر امیر ذوالنون (آقای شهزاده بدیع الزمان) در سال ۸۸۴ هجری ولایت زمین داور یافت، و او صفحه ارغنداب (قندهار) را بگرفت، و بعد از محمد مقیم پسرش جانشین او گردید. پسر دیگر ارغون شجاع بیگ مشهور به شاه بیگ بملاوه قندهار و گرمسیر به علاقه سند عسکر کشید و تخته را از جام فیروزالدین بن جام نظام الدین پادشاه محلی سند اشغال نمود. علاقه سند هر چند در تقسیمات جغرافیائی جزء ولایت باختیا حساب میشود، ولی در تقسیمات سیاسی غالباً جزء اراکوسیا شمار رفته، و راهی که از شکارپور سند در دره مشهوره بولان تمتد شده (به اراضی بلوچستان شهر قنداره را در جهت شرق شمال به همین خود میگذارد و علاقه کوهته را در سمت یسار گذاشته برام بشین داخل قندهار میشود) ولایت سند را به اراکوسیا مربوط مینسازد. ولایت سند در سقوط دولت های غزنویه و غوریه افغانستان از اراکوسیا مجزا گردیده، ازان بعد گاهی بالا استقلال در تحت قیادت شاهان بومی زنده گوی میکرد و گاهی ضمیمه حکومت هندوستان میگردد. پس از شجاع بیگ حکومت اراکوسیا به پسرش شاه حسین تعلق گرفت، و بالاخره میرزا عیسی خان ژنرال شاه بیگ حکومت

ار غونیه را در اراکوسیا خاتمه داده ، خودش و خاندانش چندی در آن دیار حکمرانی نمودند . بابر میرزای معروف نیز در سال ۹۱۳ هجری باراکوسیا بتاخت ، و چندین سال در آنجا مسلط بود ، تا آنکه در سال ۹۳۲ هجری بفتح هندوستان پرداخت .

در سال ۹۴۷ هجری افغانهای سور در هندوستان هایون شاه پسر بابر شاه را شکست ، و بجانب فارس طرد و تبعید نمودند ، طهباسب اول صفوی (۹۳۰ - ۹۸۴ ه) هایونشاه را کمک نمود تا آنکه در سال ۹۵۲ ه هایون قندهار را اشغال ، و متعاقباً بر تخت هندوستان جلوس فرمود . هایون اراکوسیا را بدولت فارس گذاشت ، ولی بعد از کمی دوباره بحکومت هندوستان الحاق شد ، در عهد دولت اکبر جلال الدین (جلوس ۹۶۳ ه) میرزا ظا زینخان نامی از احفاد مرزا عیسی خان حکمدار سابق قندهار ، از دربار هند بنائب الحکومه گی سند مقرر شد ، و در عهد جهانگیر (جلوس ۱۰۱۴ ه) ولایت قندهار باو سپرده شد . عباس صفوی فارس (۹۵۸ - ۱۰۳۸ ه) مجدداً اراکوسیا را استیلا کرد ، بعد از مرگ عباس در عهد حنفی اوصفی شاه (۱۰۳۸ - ۱۰۵۲ ه) از بکان که از فرغانه تا کاشغر و از ختن تا باختر مسلط ، و آریانه را تاخته بودند ، ولایت اراکوسیا قابض شدند . شاه جهان مغول کیر هندوستان ، از بک هارا در سال ۱۰۳۱ ه طرد نموده ، و اراکوسیا را بدولت هند ضمیمه کرد . اما عباس ثانی صفوی (۱۰۵۲ - ۱۰۷۷ ه) مکرراً اراکوسیا را اشغال نمود ، از آن بعد تا ظهور دولت افغانی قندهار ، اراکوسیا جزء مستملکات فارس حساب می رفت .

در سال ۱۱۲۱ هجری = ۱۷۰۹ مسیحی ملت افغان در اراکوسیا علم استقلال داشته ، و در تحت قیادت سیاسی مشهور افغان میرویس خان بن شاه عالم ،

گرکین نام نایب الحکومه فارس را بایست و دوهزار عسکر آندولت ازبغ کشیدند ، و در مرتبه دوم اردوی اعزامی فارس را که بیست و پنج هزار نفر بود مع خسرو خان قوماندان نظامی ، بکلی گشتار عام نموده ، و بنیاد دولت مایه را استوار کردند . شهریار محمود پادشاه ثالث خانواده میرویس در سال ۱۱۳۵ هـ ۱۷۲۲ مسیحی عسکر به تملک فارس کشیده و آنجا را مسخر نمود ، و در آنه ساله صفوی را ازبغ و بن بر آورد . بعد از سقوط سلاطین صفاری و غزنوی و غور افغانستان به پنجصد سال یکبار دیگر شهریار محمود سیادت افغانستان را در تملک فارس برقرار نمود .

در نصف قرن دوازده هجری نادرشاه ترکان اراکوسیا را اشغال ، و شهر قدیم فندهار را پس از یکسال محاربه و محاصره فتح نمود ، ولی متعاقباً در سال ۱۱۶۱ هـ ۱۷۵۷ مسیحی شهنشاه مشهور افغان احمدشاه بابای بزرگ طرح دوا - امپراطوری افغانستان را در اراکوسیا ریخت ، که دامنه آن یکوقتی از جیحون تا بحر عرب و از جنوب بحر خزر تا قلب هندوستان (دهلی) کشیده میشد . اراکوسیا در سال ۱۲۵۰ هجری اردوی هندی و متعاقباً شاه شجاع الملک را شکست داد ، و قوماندان نظامی اوزبال کابل از گانگرا امیر نمود ، ولی در سال ۱۲۵۵ هجری متعاقباً اردوهای متعاقباً دولت بریتانیا مغلوب گردید ، و مطابق ماده ۶ معاهده ۲۶ جون ۱۸۳۸ مسیحی لاهور (منعقد بین شاه شجاع و دولت انگلیز و بریت - سگ پادشاه لاهور) ولایت سند ارتشکلات سیاسی اراکوسیا منتزع ، و به بران بومی سند مربوط گردید ، و متعاقباً ضمیمه دولت هند انگلیزی شد . در سال ۱۲۹۵ هجری هجوم ثانوی اردوهای بریتانیا در اراکوسیا شروع شد ، و معاهده اواین جا - بین در حدود تخت پل بعمل رسید . و مطابق ماده اول معاهده ۲۶ می ۱۸۷۹ مسیحی (منعقد بین امیر محمد یعقوب خان و دولت

انگیز (حلاقهای شالاکوت و فوشنج) که در تقسیمات ملکیه مربوط به قندهار بودند) تاجیل کوژک از ولایت ارا کوسیا منفصل و ضمیمه حدود دهند برطانوی گردید . محاربه عظیمه میوند (۱۷ شعبان ۱۲۹۷ قمری) نیز یکی از جهادهای تاریخی ملی در ارا کوسیا است .

والحاصل ولایت ارا کوسیا یکی از عمده ترین ولایات افغانستان بوده ، و در دوره اسلام مراحل بندیرا در مدنیت و ترقی ، زراعت و تجارت ، صنایع و فنون ، علم و ادب طی کرده است ، فضیلتی ارا کوسیا از مشاهیر رجال وطن افغانستان بوده و از آن جمله اینهاستند :- حکیم سنائی غزنوی ، احمد بن حسن میبندی ، ابن الرشید غزنوی ، ابونصر مشکان ، ابورجاء غزنوی ، ابوالفضل حسن بیهقی ، حمیدالدین نصرالله غزنوی ، ابو حنیفه اسکافی ، شیخ بدرالدین غزنوی ، یوسهل زوزنی ، عثمان غزنوی ، ابوبکر عمید ، فرج الرخجی ، عمر بن فرج الرخجی ، هانم قندهاری ، عایشه درانی ، سید حسن غزنوی ، زینبی معروف غزنوی ، ابوالفرج سنجری غزنوی ، محمد غزنوی ، مختاری غزنوی ، علی فتیحی غزنوی ، کافرک غزنوی ، عبهری غزنوی ، صندلی غزنوی ، معزی غزنوی یعنی غزنوی ، یوسف غزنوی ، ملا شبر محمد هوتکی صاحب تصانیف متعدده ، حبیب الله قندهاری ، ایسی قندهاری ، اثی قندهاری ، محمد صدیق قندهاری ، عبدالحکیم قندهاری ، عبدالباقی قندهاری ، محمد حسن قندهاری ، سعدالله قندهاری ، ابوبکر قندهاری ، عبدالحق قندهاری ، عبدالاحد قندهاری ، عطا محمد قندهاری ، بابوجان قندهاری ، عبدالغفار هوتکی ، مهردل محمدزئی ، خوشدل محمد زائی ، پیرمحمد کاکری ، سلیم علی زائی ، عبیدالله بچکزائی ، سرراحتان نورزائی ، ملا میران قندهاری ، ملا کمال علی زائی و ائمه لهم .